

چه باید کرد؟

از کودتای خرداد ۱۳۶۰، فراوان چه باید کرد پیشنهاد شده‌اند. برخی از این «چه باید کرد؟» ها، تجربه نشده رها شده‌اند و برخی دیگر، تجربه شده و رها گشته‌اند. در حال حاضر، از «چه باید کرد؟»، این «چه باید کرد؟»، برجا هستند:

● در درون رژیم ملاتاریا:

* اصلاحات؛

● در بیرون رژیم ملاتاریا، سه «چه باید کرد؟»:

* براندازی رژیم از راه خشونت با استفاده از قدرت خارجی؛

* براندازی رژیم با توسل به قدرت خارجی با هر روش که شد، حتی با مداخله نظامی امریکا. و

* -رها نکردن تجربه انقلاب ایران: پیشنهاد «محور دوم» یا بدیل مردم سالاری مستقل از رژیم و مستقل از قدرت خارجی و ادامه روش آزاد شدن بقصد ممکن کردن جنبش همگانی مردم ایران.

چرا سه «چه باید کرد؟» اول روش تجربه را نپذیرفتند؟

● قوت گرفتن جریان اصلاح طلبی حاصل قطعی شدن شکست دو «چه باید کرد؟» اول و دوم بود. این جریان در واقع مدعی بود «چه باید کرد؟» سوم در محدوده رژیم انجام گرفتنی است. از این رو بود که آقای خاتمی و گرایشهای حمایت کننده از او، به مردم ایران وعده دادند اصول راهنمای انقلاب ایران، آزادی، استقلال، رشد و اسلام بیانگر این اصول را، در محدوده رژیم، به عمل در آورند. و نیز بدین خاطر بود که عدم خشونت را روش کردند. با وجود این، امور بسیاری را، به عمد و به سهو، نادیده گرفتند و حتی کلمات طیبه‌ای را، با قلب معنی، خبیثه کردند. از آن جمله،

الف - از آزاد شدن، روشی که مردم ایران می‌باید در پیش می‌گرفتند، یکسره غفلت شد و نقش مردم در دادن رأی خلاصه گشت.

ب - رابطه یک نظام با اصلاح و انقلاب از مردم پنهان نگاه داشته شد تا بتوان به آنها باوراند که رژیم اصلاحاتی را می‌تواند بپذیرد که بدان‌ها، طبیعت استبدادیش با طبیعت مردم سالار جانشین می‌شود. در نتیجه،

ج - اصلاحات با عدم خشونت و انقلاب با خشونت ملازم شدند.

د - خشونت زدائی، جای خود را به ترساندن از خشونت داد تا اصلاح طلبی در محدوده رژیم ملاتاریا، بعنوان «تنها راه حل» تبلیغ شود.

ه - حق ولایت که هر عضو جامعه از آن برخوردار است، جای خود را به «حق رأی دادن» سپرد که، حد اکثر، روش بکار بردن حق است.

این غفلتهای عمدی و سهوی و این قلب معنی‌ها چرا ناگزیر شدند؟ بدین خاطر که بدون این کارها، ممکن نبود اصلاحات در محدوده رژیم را، بمثابة «چه باید کرد؟»، به جامعه، پیشنهاد کرد. غافل از اینکه غفلتها و قلب معنی‌ها زندانی برای «اصلاح طلبان» می‌شوند. تدارک فرصت سرکوب‌گری برای رژیم می‌گردند.

چنانکه حتی هر کوششی زبانی یا قلمی برای اندک رفع ایهام را براندازی معنی کند و به قول «فرمانده کل» سپاه، زبان را ببرد و قلم را بشکند. امروز، اصلاح طلبان، خود، از «شکست جنبش اصلاح طلبی»، «حالت فلج»، «بن بست اصلاحات» و... سخن می‌گویند.

شنیده شد در دیدار آقایان آلن تورن و خاتمی، آقای خاتمی به او گفته است: امر دایر است میان رفتن بکام خشونت که فضای کنونی را نیز تاریک تاریک می‌کند و ادامه دادن به حالت فلج کنونی. او چاره را در ادامه دادن به حالت فلج می‌بیند.

خواه این گفتگو انجام گرفته باشد و چه هواداران این «چه باید کرد؟»، ساخته باشند، بیانگر وضعیتی است که گرایشهای مختلف جانبدار این روش در آنند.

گرایشهای جانبدار اصلاح طلبی پدید آمدن وضعیت فلج را گناه «اقتدارگرایان، انحصارگرایان و...» می‌شمارند و از یاد می‌برند که آنها خود بودند که با غفلت کردنها و قلب کردن معانی، بجای اصول راهنمای انقلاب، به جای بیان آزادی، زندانی ذهنی برای

خود ساخته‌اند که اگر هم استبدادیان نظاره‌گر می‌شدند، باز کار به وضعیت فلج می‌انجامید. چراکه

الف - مردمی که از راه آزاد شدن باید زمامدار اداره امور خویش می‌شدند، نقش ناظر پیدا کردند. بدینسان بود که

«اصلاح طلبان» از سوئی خود را از نقش فعال مردم محروم کردند و از سوی دیگر، هر حرکت مردمی را قابل سرکوب گردانند. چنانکه در حکومت «اصلاح طلبان»، جنبش دانشجویان و جنبشهای معلمان و کارگران با شدت تمام سرکوب شدند؛

ب - دروغ بزرگ تر اصلاح پذیری رژیم در جهت مردم سالاری بود. برغم توضیحهای مکرر، «اصلاح طلبان» بر تکرار دروغ اصرار ورزیدند. در حقیقت، در نظام ولایت مطلقه فقیه، اصلاحی عملی بود و هست که به قدرت (= زور) مطلقه «رهبر» عینیت ببخشد و بخشید. چنانکه در حکومت آقای خاتمی، اختیارها که هنوز عینیت نیافته بودند، عینیت یافتند (مجمع تشخیص مصلحت نظام که دائم بر حوزه «صلاحیتها» افزوده می شود، حکم حکومتی به مجلس، قانونی شدن دادگاه ویژه روحانیت، خودکامگی قوه قضائیه، تعطیل روزنامهها، تعطیل عملی سازمانهای دانشجویی و...)

ج - چند تقلب در معانی اصلاح و انقلاب: ۱ - اصلاح در درون یک نظام انجام می گیرد و انقلاب تغییر یک نظام است. به جای انقلاب نمی توان اصلاح کرد و به جای اصلاح نیز نمی توان انقلاب کرد.

۲ - انقلاب نه تنها با خشونت ملازم نیست، بلکه با خشونت زدائی ملازم است. اینک که در غرب نیز، بخاطر خالی شدن چنته هاشان از اندیشه راهنمای قابل پیشنهاد، تمایلهای راست امنیت و مبارزه با تروریسم را دستمایه کرده اند، فرصتی فراهم آمده است برای توجه به واقعیتی که برغم خاطر نشان کردنهای مکرر، همچنان نادیده گرفته می شد:

پیدایش و توسعه خشونت بیانگر ناسالم بودن ساخت هاست و از راه اصلاح، نه می توان از خشونتها کاست و نه می توان امنیت بر قرار کرد. خشونت زدائی نیاز به انقلاب بمعنای تغییر ساختها، از جمله ساخت های ذهنی یا طرز فکرها و ارزشها دارد. به سخن دیگر، تغییر ساختهای سیاسی، به تنهایی، کافی نیست. می باید ساختهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی نیز تغییر کنند. افزون بر این تغییرها و همزمان با آنها، اعضای جامعه از راه آزاد شدن، طرز فکرهای خود را می باید به روی فضای معنوی بگشایند.

بدین قرار، اگر با وجود ترساندن از انقلاب، با مساوی کردنش با خشونت و اگر برغم اصلاح را مساوی عدم خشونت تبلیغ کردن، جو خشونت در ایران سنگین تر گشته است، هیچ نباید در شگفت شد. چرا که به بیمار، بجای داروی درمان بیماری، مسکن تجویز شده است و مسکن از حساسیت جامعه نسبت به توسعه خشونتها، کاسته است. در نتیجه، خشونتها با شتاب و شدت بیشتر جامعه را فرا گرفته اند.

۳ - «اصلاح طلبان» بجای آنکه تجربه انقلاب را ادامه دهند و مردم را به برداشتن مانع ها از سر راه استقرار آزادی، استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بخوانند، بسیار زود، ضدیت با انقلاب را روش کردند و بدین خطای بزرگ، آب به آسیاب مثلث زور پرست ریختند و جامعه را از راست راه روشن به بیراهه تاریکی بردند. فرصت بزرگی را نیز از خود ستانند. توضیح اینکه نیاز به انقلاب جدیدی نبود. کافی بود صادقانه تجربه انقلاب را پی بگیرند و با فراخواندن مردم به آزاد شدن، به محلی برای کار برد زور و خشونت باقی نگذاشتن، به حقوق خویش را شناختن و زندگی خویش را عمل به این حقوق گردانند، به زدودن ابهامها از اندیشه و عمل، به آزاد کردن خویش از تبعیضها، به دفاع از حقوق دیگری را دفاع از حق خود دانستن، به تن ندادن به جبر بد یا بدتر، حق یا مصلحت، به... تضاد را اصل راهنما نکردن و موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و خود رهبر خویش شدن، فرهنگ آزادی و مردم سالاری را چنان غنائی ببخشند که دولت استبداد نتواند بر جا ماند. اگر همزمان ادامه الف - تجربه انقلاب را آزاد کردن دولت از الیگارشیه مافیایها و سازمان ترور می شمردند و ب - تغییر دادن ساخت استبدادی دولت را بقصد مبارزه بنیادی با فساد، روش می گردانند و ج - بخصوص، از تکرار این حقیقت باز نمی ایستادند که این استبداد است که پای قدرت خارجی را بمیان می آورد و د - تنش زدائی را تا «بهبود روابط خارجی» فرو نمی کاستند بلکه نخست محوری را از میان بر می داشتند که امریکادر سیاست داخلی شده است و آنگاه، بر مدار حقوق ملی، سیاست خارجی بر اصل موازنه عدمی بر قرار می کردند، هم در دام دروغ اصلاح مساوی با عدم خشونت است و انقلاب مساوی با خشونت، نمی افتادند و هم جامعه ملی فعال می شد و این بار، تجربه انقلاب، بسیار زود، به نتیجه می انجامید و ایران نیز عضو «محور شر» نمی شد و سر نوشتش در گرو تصمیم قدرت خارجی قرار نمی گرفت.

د - خشونت زدائی در یک جامعه:

الف - به تغییر دادن آن روابط واقعیت پیدا می کند که بر زور استوار هستند و سبب دائمی تولید و مصرف زور می شوند. و ب - اصل راهنما شدن موازنه عدمی در پندار، گفتار و کردار هر فرد، به پندار، گفتار و کردار او ترجمان حقوق معنوی و مادی انسان شدن، تحقق پیدا می کند. زندگی از راه عمل به حقوق معنوی (انس، دوستی، عشق، ...) و حقوق مادی، همان جریان آزاد شدن است.

اصلاح طلبان بجای خشونت زدائی، ترساندن مردم از خشونت را روش کردند. برای آنکه این ترس را بازهم بیشتر کنند، دروغ بزرگی را تکرار کردند و آن پوشاندن این واقعیت از مردم بود و هست که هم اکنون در خشونت «زندگی» می‌کنند که بیشتر از آن متصور نیست. آلودن محیط زیست، مواد مخدر، استبداد فراگیری که انسانها را به بکار بردن زور در سانسور خود، در بیداری و خواب، معتاد کرده‌است، فقر سیاهی که هر زمان قشری دیگر از قشرهای جامعه را بکام می‌کشد، خشونت‌های روزانه بکار می‌رود، ترورهای سازمان ترور («قتلهای زنجیره‌ای»، آدم‌ربائی‌ها)، گسترش بی‌سابقه نابسامانیهای اجتماعی (فحشاء و انواع جنایتها و جرائم)، فرار مغزها و سرمایه، دلهره شبانه روزی از خطرهای خارجی و داخلی و...

حاصل این ترساندن این شد که «حرکت قسری» آقای مصباح یزدی و «النصر بالعرب» آقای خامنه‌ای، میدان عمل گسترده‌ای را پیدا کردند. زیرا سرکوبگران می‌دانستند و می‌دانند که اصلاح طلبان در ترساندن از خشونت بزرگ‌ترین دستیار آنانند. می‌توانند سرکوب کنند بی‌آنکه جامعه به استقامت برخیزد:

سالم‌است که ایران عرصه رویداد بس شگفت و بسا بی‌مانندی است: سرکوب‌گر که خود می‌باید کار ترساندن را هم بر عهده بگیرد، خاطرش از این کار شاق آسوده‌است. زیرا «اصلاح طلبان» صدبار مؤثرتر، این کار را برای او انجام می‌دهند!

۵ - امروز، برخی از «اصلاح طلبان» می‌گویند و می‌نویسند که «ادامه اصلاحات» بستگی به مشارکت مردم در جنبش اصلاحی دارد. گویا «اصلاح طلبها» خود نبودند که با دادن رأی کار مردم را تمام شده می‌دانستند. گویا اینان نبودند که «آرامش فعال» را روش کردند و جامعه را به نظاره‌گری خواندند. بهر رو، فرض کنیم تجربه به آنها درس آموخته است. اما مردم در کدام اصلاح و چگونه باید مشارکت کنند؟ مردمی که امروز از آنها دعوت می‌شود در اصلاحات شرکت کنند، آیا بدون داشتن حق ولایت، بدون حق رهبری و شرکت در رهبری امور جامعه خود، می‌توانند در اصلاحات شرکت کنند؟ اما آیا «اصلاح طلبان» نبودند که روش استفاده از حق را که رأی دادن است، جانشین حق رهبری هر فرد در امور جامعه خود کردند؟ با وجود این سابقه، اگر فرض کنیم دعوت از مردم به شرکت در اصلاحات، متضمن تصدیق حق ولایت برای فرد فرد مردم است، پس می‌باید «اصلاح ساختاری»، باز یافتن حقی آغاز شود که با انکارش، رژیم ولایت مطلقه فقیه، بر محور زور و خشونت، برقرار شده‌است. این «اصلاح ساختاری»، یعنی همان انقلابی که می‌باید ایران را از استبداد قرون رها سازد، از راه و بدست مردم شدنی است. بدست مردمی شدنی است اگر مردم کشور تمامی فرصتها را برای بکار بردن حق خویش مغتنم بشمارند. از جمله این فرصتها، فرصت انتخابات است. اگر مردم کشور بخواهند از این فرصت برای اعمال حق ولایت خود استفاده کنند، چه روشی را باید در پیش بگیرند؟ آیا کاری باید بکنند که بکار بردن حق است و یا کاری باید بکنند که انکار این حق است؟ آن جامعه مدنی که نخست شعار و سپس فراموش شد، جامعه‌ای نیست که در آن، هر انسان، بیشترین بخش از حق رهبری را خود بکار می‌برد و در آن بخش نیز که از راه انتخاب نماینده، به منتخبان خود تفویض می‌کند، نباید عمل منتخب ادامه حق ولایت انتخاب کنندگان باشد؟ حال بگوئید چرا کار وارونه شد و این «اختیارات رهبر» هستند که عینیت پیدا کرده‌اند؟ آیا بدین خاطر نیست که «اصلاح طلبان» عرصه‌های تصدی مستقیم اداره امور توسط مردم را تنگ‌تر کردند و در اداره غیر مستقیم نیز به شعار خود «عمل به تمام قانون اساسی» وفا نکردند و مجلس را تحت «حکم حکومتی» قرار دادند؟ بدنبال مجلس، آقای خاتمی، در تعیین وزیران، از «حکم حکومتی» فرمان نبرد؟ انتخابات شوراهای شهر می‌توانست قدمی در جهت استقرار حق ولایت جمهور مردم باشد اگر دست کم، آزادی نامزد شدن و انتخاب کردن بطور کامل برقرار می‌شد. چون چنین نشد، شوراها یا منفعل و یا در «نظام ولایت مطلقه فقیه» جذب و تباه شدند.

بدینسان، «اصلاح طلبان» روش تجربه رابکار نبردند. وگر نه گرفتار بن بست و فلج نمی‌شدند. توضیح اینکه، اگر روش تجربه بکار می‌بردند، اندیشه راهنما و روش قابل اصلاح می‌شد و اصلاح می‌پذیرفت. اما چرا «اصلاح طلبان» وقتی پای اندیشه راهنما و روش و هدف خویش بمیان است، اصلاح طلبی را از یاد می‌برند؟ زیرا قدرت راه‌هدف کرده‌اند و این هدف بکار بردن روش تجربه، یعنی روشی که در جریان عمل، اصلاح‌پذیرد، را ناممکن می‌کند. در حقیقت، هر یک از غفلتهای عمدی و سهوی و هر یک از قلبهارامی خواستند به روش تجربه بکار برند، تصحیح‌ها آنها را از محدوده رژیم ملاتاریا بیرون می‌آورد. قدرت را بمثابه هدف، رهامی کردند. و...

بدین قرار، بن بست و فلج و شکست و... «اصلاح طلبان» بیشتر نتیجه زندانی کردن خویش در اندیشه راهنما و روش و هدف است و کمتر نتیجه «النصر بالعرب» است که سازمان رهبری ترور به رهبری آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی روش کرده‌است. حال اگر بخواهند از زندان خود ساخته آزاد شوند، می‌باید با آزاد شدن از محدوده رژیم ملاتاریا شروع کنند:

● اما دورأس دیگر مثلث زور پرست نتوانستند اصل و اندیشه راهنما و هدف را موضوع تجربه کنند زیرا الف - برای قدرت اصالت مطلق قائل بودند و ب - وقتی قدرت هدف است، روش نیز هست. و ج - وقتی هدف و روش قدرت است، اصل راهنما، به

ضرورت ثنویت تک محوری است. بدیهی است که محور فرمانده قدرت است و محور فرمانبر زور پرست نگون روز. اما قدرت باروش تجربی مطلقاً سازگار نیست. چرا که در تجربه، کار اول، کنار گذاشتن زور است. کار دوم هدف را تابع روش کردن است. بدین توضیح که الف - روش باید آزاد از هدف انجام پذیرد و ب - اگر تجربه هدف فرضی یا فرض راهنما و حتی اندیشه راهنما را غلط یافت، باید بتواند بر بطلان آن حکم کند و ج - تجربه از راه یک رشته اصلاح ها که می پذیرد، هدف صحیح را جانشین کند.

بدین قرار، زور پرستها اگر می خواستند روش تجربه بکار ببرند، نخست می باید از زور پرستی آزاد می شدند و آنگاه قدرت را بمثابة هدف رها می کردند. اگر چنین می کردند، نیازی نیز به وابستگی به قدرت خارجی پیدانمی کردند و دستیار ملاتار یا در محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی نمی شدند. «چه باید کرد؟» های آنها از روز نخست، بن بست و شکست را، به فریاد، اعلان می کردند. زیرا

الف - هم آن روز، با قدرت حاکم، همجنس شدند. و ب - بحکم وابستگی، هم آن روز، مددیار ملاتار یا در محور کردن قدرت خارجی شدند. ج - بجای آنکه عامل اطمینان خاطر مردم شوند تا که، رها از ترس ها، به جنبش همگانی برخیزند، دستیار رژیم در تشدید ترس در مردم شدند. حتی دوم خر داد و... که همه بیانگر نیاز جامعه ملی به اطمینان خاطر از حال و آینده بودند، زور پرستهای رقیب را به خود نیاوردند. د - از بیم آنکه فضای سیاسی کشور باز شود و علت بقایشان از دست برود، دستیار ملاتار یا در «کوبیدن» خط آزادی و استقلال و بدیل مردم سالار شدند. حتی در محدود رژیم نیز، دستیار همجنسهای خود در کوبیدن «اصلاح طلبان» گشتند. و... چرا نشیندند؟ زیرا قدرتمنداری آلت فعل خود را کور و کر می کند. زیرا...

فضائی که روشن می شود و کار بردی که «چه باید کرد» چهارم پیدامی کند:

از تفاوتها که میان «چه باید کرد؟» چهارم و سه «چه باید کرد» اول وجود دارد، یکی اینست که بی ثباتی آن سه و ثبات این چهارمی بمثابة روش و از رشدماندگی و فقر آن سه در مقام اندیشه راهنما و برنامه و رشد و غنایی این چهارمی و ناتوانی روزافزون جانبداران آن سه روش و توانائی روز افزون چهارمین روش است. این تفاوت از تفاوت دیگری می آید و آن رشد نکردن طرز فکرهای سازنده آن سه «چه باید کرد؟» و رشد کردن طرز فکر پیشنهادکننده «چه باید کرد؟» چهارم است. در حقیقت، آن سه «چه باید کرد؟» بر مدار قدرت و با هدف کردن قدرت، پیشنهاد شده اند. افزون بر دو دهه است، بر مدار قدرت، هر از چندی، «چه باید کردی» پیشنهاد کرده اند و روش پیشنهادی ره به جایی نبرده و پیشنهادکنندگان را گرفتار «یأس های ادواری» کرده است. برخی را یأس با خود برده است و بعضی از نو، بر همان مدار، تغییری در «چه باید کرد؟» داده و وارد عمل شده اند. باز شکست، باز گرفتار یأس شدن و کناره گرفتن ها. حال آنکه «چه باید کرد؟» چهارم فرآورده جریان آزاد شدن است. حاصل این تشخیص است که غلط در قدرت را محور و هدف کردن است. بنا بر این تفاوت اول، تفاوت میان رشد نکردن و رشد کردن است. پیش از انقلاب تحول انجام گرفت و در دوران مرجع انقلاب، تجربه شد و تجربه آموخت که «چه باید کرد؟» بر مدار آزادی و با هدف آزادی، به درازترین و در عین حال کوتاه ترین زمانها نیاز دارد. توضیح اینکه تفاوت زمانی میان آن سه «چه باید کرد؟» ها با این «چه باید کرد؟»، در اینست که زمان چه باید کردها بر مدار قدرت، کوتاه است. در این دو دهه، عمر رژیم را ۶۰ حد اکثر یک سال ارزیابی کردند و در پایان مدت، آن را تمدید کردند. در نتیجه، گرفتار یک تأخیر ۲۲ ساله شده اند. حال آنکه بر مدار آزادی، چون «تا تغییر تکنی تغییر نمی دهی» جانشین «تا تغییر ندهی تغییر نمی کنی» می شود، زمان اجتماعی را طول مدت آزاد شدن معین می کند. اگر تمایلهای سیاسی آزاد کردن را از آزاد شدن خویش شروع می کردند، به جریان آزاد شدن همگانی جامعه، شتاب می بخشیدند و زمان تحول از استبداد به مردم سالاری را کوتاه می کردند.

چهار امر دیگر زمان تغییر از استبداد به مردم سالاری را کوتاه یادراز می کنند:

۱ - «چه باید کرد؟» هائی که بر مدار قدرت پیشنهاد شده اند، در واقع، در یک جا به جایی خلاصه می شوند: طرفداران یکی از این چه باید کردها، جای ملاتار یا را می گیرد. و

۲ - از بروز تغییر در پندار و گفتار و کردار مردم هراسان است. زیرا اگر مردم بپذیرند که تا تغییر نکنند تغییر نمی دهند، آن سه «چه باید کرد؟» و طرفدارانشان، می باید با محبوب خویش که قدرت است، وداع دائمی کنند. از این روست که تبلیغات شبانه روزی مثلث زور پرست که بیشترین وسائل ارتباط جمعی (تلویزیون ها، رادیوها، روزنامه ها، سینماها، سایتها) را در اختیار دارند، از روش آزاد شدن با مردم سخن نمی گویند آنها را تحریک می کنند تا در زور ناچیز شوند و بسود آنها و به زیان مخالف آنها بکار روند. و

۳ - از آنجا که زمان به زمان، ناتوان تر شده اند، نیاز بیشتری به مداخله دادن قدرت خارجی پیدا کرده اند. نتیجه

اینست که در آن سه «چه باید کرد؟»، بنا بر خنثی کردن قدرت خارجی نیست بلکه بنا بر نقش اول دادن به قدرت خارجی است.

غافل از اینکه این سه امر از عوامل تقویت رژیم حاکم هستند. از راه فایده تکرار، تکرار کنیم که حتی اگر پای مداخله خارجی بمیان آید و قشون بیگانه کشور را اشغال کند و بخواهد رژیم ملاتاریا را بارزیم دیگری جانشین کند، بخاطر مشروعیت بخشیدن به مداخله خود هم که شده است، دست رد به سینه دورأس دیگر مثلث زور پرست خواهد زد. بدین قرار، زور پرستان نه تنها از عوامل طولانی شدن زمان تحول هستند بلکه هر وضعیتی پیش بیاید، از قربانیان «چه باید کرد؟» های خویش خواهند شد.

۴- انشتاین گفته است: «شکستن پیش داورها از شکستن اتم مشکل تر است.» در ادبیات فارسی، باورهای سخت سران به نقش ها بر سنگ تشبیه شده اند. قرآن تأکید می کند که کم شمار نیستند آنها که ساختهای ذهنی سنگ شده ای دارند که حق را می بینند و می شنوند اما از زور باوری دست نمی شویند. در حقیقت، بدترین نوع اعتیاد، اعتیاد به قدرت و زور است. این اعتیاد است که با فراخواندن به آزادی، ترک نمی شود. بسا با تغییر اصل راهنما از ثنویت به موازنه عدمی و مدتی تمرین نیز، مانع از بازگشت به اعتیاد نمی شود. از این رو، تذکر و تمرین دائمی می باید تا آدمی بر آزادی و حقوق خویش شاعر و عارف بماند.

در جهان امروز، در ایران امروز، «روشنفکران» «چه باید کرد؟» ها که پیشنهاد کرده اند و می کنند، همه بر مدار و با هدف قدرت، بیان قدرت هستند. شگفتا! اینان خود را مترقی نیز می انگارند و کم نیستند در میان آنها، کسانی اسلام زدائی را شرط افتادن مسلمانان در جاده ترقی می انگارند. غافل از اینکه، ۱۴ قرن پیش، اشراف قریش اجتماع کردند و در آن اجتماع، به پیامبر شاهی بر خود را پیشنهاد کردند. اما او هدف را آزادی و روش را آزاد شدن می دانست و بر آن نبود که از راه تصدی قدرت می توان انسانها را از آزادی خود آگاه کرد و بیان و روش آزادی در اختیار آنان گذاشت. از این رونیدیرفت. وقتی هم جامعه اسلامی تشکیل شد، به تصریح قرآن، نه پدر، نه وکیل، نه نصیر، نه شاه، نه صاحب اختیار جان و مال و ناموس مردم، نه رهبر، نه هادی (به نص قرآن، اگر هم بخواهی کسی را هدایت کنی نمی توانی)، نه... شد. وظیفه ای و مسئولیتی جز بلاغ نیافت.

بعد از گذشت چهارده قرن، هنوز، «روشنفکران» آزادی را هدف کردن و آزادی را وسیله با یافتن این هدف کردن را امری شگفت می انگارند. قدرت بمتابۀ هدف، بر اندیشه ها، چون نقش بر سنگ، گشته است. اگر عقل ها آزاد می شدند و آزادی را هدف می گرداندند و روشهای آزاد شدن را بکار می بردند و به جامعه خود پیشنهاد می کردند، جریان اندیشه ها بر قرار می شد. «چه باید کرد؟» های آسان که «تنهاراه» و در کوتاه مدت به عمل در آوردنی تبلیغ می شوند، اگر هم ساخته می شدند، نقد می شدند و دیگر زمان تحول را طولانی و طولانی تر نمی ساختند. اگر عقلا آزاد می شدند، اندر می یافتند که این دولت نیست که اگر بدست این یا آن گروه افتاد، صفت مردم سالار و مترقی و... را پیدا می کند. این مردم هستند که اگر آزاد شدند و فرهنگ مردم سالاری پیدا کردند، دولت مردم سالار می شود. بیشتر از مردم، این درس خوانده ها هستند که می باید با ترک اعتیاد به قدرت مداری و قدرت طلبی، روش مدیریت مردم سالار و آزاد را بیاموزند. اگر درس خوانده ها آزاد اندیش شوند و آزاد و مردم سالار بگردند، کار همگانی کردن زندگی در آزادی، شتاب و وسعت می گیرد.

بهر رو، بدین روش، روش نقد سه «چه باید کرد؟» اول، «چه باید کرد؟» چهارم را بدست آوردم. با وجود این، در مطالعه دومی، «چه باید کرد؟» چهارم را باز هم شفاف تر می کنم.